



پیغام عشق

قسمت صد و نودم






آقای مهران از کرج



به نام جان جانان  

سلام بر آموزگار معنوی و خالص من آقای شهبازی گرامی 

امیدوارم بتوانم در این گذرگاه عشق شاگرد ممتاز شما باشم 

ابیاتی در خصوص صبر تهیه و جمع آوری کردم که به سمع و نظر شما می‌رسانم.

پس از مدتی کاوش در ابیات مولانا توانستم انواع صبر را دسته بندی کنم.

۱✓. صبر زندگی یا خدا برای رسیدن انسان به هوشیاری حضور و مرکز عدم (سرچشمه همه صبر ها).

۲✓. صبر انسان:

الف) توأم با فضا گشایی برای رسیدن به هوشیاری بی فرم و مرکز عدم (صبری سازنده و قطره ای از اقیانوس صبر زندگی).

ب) فریب من ذهنی برای به تعویق انداختن مرکز عدم و هوشیاری حضور (صبر مخرب و بی حاصل).

۳✓. بی صبری انسان و حس استغنا من ذهنی.



👉 ابیات مربوط به موارد مذکور 👈

✓ ۱. صبر زندگی یا خدا برای رسیدن انسان به هوشیاری حضور و مرکز عدم (سرچشمه همه صبر ها).

از برای آن دل پر نور و بر  
هست آن سلطان دل ها منتظر

– مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸ –  
سلطان دلها: مرکز تمام مرکزهای بشریت

زمانی که مرکز تمام مرکز ها عدم باشد چگونه جایز میدانیم که برخلاف الگوی زندگی عمل کنیم؟ دلیل این حماقت انسان که بیش از حد لازم و خارج از تعادل همانیده می شود از عدم شناسایی مرکز می باشد. زندگی پس از بخشیدن انعطاف رسیدن به مرکز عدم طلب و انتظار پیشه می کند.

می‌شنیدم فحش و خر می‌راندم  
رب یسر زیر لب می‌خواندم

- مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۲۴ -

این بیت مربوط به داستان انسانی است که مار همانیدگی‌ها را بلعیده و خداوند برای قی کردن انسان آن را کتک می‌زند و سیب‌های گندیده و بدمزه را بر دهان او می‌ریزد تا او همانیدگی‌ها را بالا بیاورد. زندگی با وجود دشنام‌هایی که انسان نثار او می‌کند بی‌اعتنا، به کار خود با اقیانوس صبر ادامه می‌دهد تا انسان بازگردد.

پنبه در گوش کند کوبنده  
که من از جهل نمی‌افشارم

- دیوان شمس، غزل ۱۶۷۸ -

مولانا در این بیت همانیدگی های انسان را خوشه انگور می داند و هر دانه را یک همانیدگی. زندگی با کوبیدن این انگور قصد به عمل آوردن می زندگی را در درون انسان دارد و در این عمل پنبه در گوش خود کرده تا بدگویی، نادانی و جهل من ذهنی را نشنود و به کار خود ادامه دهد و تا زمانی که انسان مقاومت دارد زندگی با اقیانوسی از صبر در انتظار او می ماند تا تسلیم شود و می زندگی به عمل آید.



۲۷. صبر انسان :

الف) توأم با فضاگشایی برای رسیدن به هوشیاری بی فرم و مرکز عدم (صبری سازنده و قطره‌ای از اقیانوس صبر زندگی).

صبر شیر اندر میان فرث و خون  
کرده او را ناعش ابن اللبون

– مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۰۹  
فرث: سرگین ، مدفوع  
ناعش: حیات بخش  
ابن اللبون: بچه شتر –

در این بیت مولانا در مورد شیر شتر حرف می‌زند. شیر شتر برای به عمل آمدن باید میان مدفوع و خون صبر پیشه کند و در میان نجاسات (نماد درد هوشیارانه) انتظار بکشد تا حیات بخش بچه شتر شود. ما نیز با صبر و ریختن دانه دانه همانیدگی توأم با درد هوشیارانه اول حیات بخش خود و دوم حیات بخش این جهان و انسانها خواهیم شد.



سوره نحل آیه ۶۶ مربوط به بیت فوق می باشد:

برای شما در چهارپایان پندی است. از شیر خالصی که از شکمشان از میان سرگین و خون بیرون می آید سیرابتان می کنیم. شیری که به کام نوشندگان گواراست.

پرده‌های دیده را داروی صبر  
هم بسوزد، هم بسازد شرح صدر

– مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱ –

بینش محجوب انسان که در پشت پرده همانیدگی‌ها قرار گرفته نیاز به دارویی به نام صبر هوشیارانه دارد. این صبر باید در راستای تسلیم، نمی دانم و فضاگشایی قرار بگیرد. این نوع صبر، هم پرده‌های همانیدگی‌ها را می سوزاند و هم فضای درون را باز می کند.

باز با خود گفت صبر اولیتر است  
صبر تا مقصود زوتر رهبر است

- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۶ -

مولانا در این بیت پایه و ارکان رسیدن به حضور را صبر می‌داند. هیچ یک از راهکارهای رسیدن به حضور بدون صبر کمکی نخواهد کرد. زیرا اگر صبر نباشد یعنی من ذهنی در آن راهکارها نقش دارد. منظور از راهکارها همان شکر، پذیرش، رضا و پرهیز است. اینها فقط با داروی صبر کارگشا هستند. بنابراین راهبر ما برای رسیدن به مقصود صبر است.

چون نپرسی زودتر کشف شود  
مرغ صبر از جمله پیران تر بود  
ور بپرسی دیرتر حاصل شود  
سهل از بی صبریت مشکل شود

- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۷ و ۱۸۴۸ -

سوال های بی جواب زیادی بوده که در طول تاریخ بشریت همیشه پرسیده شده و همیشه بی جواب مانده. بی جواب ماندن این سوالها پیغامی دارد! یعنی نپرس! و صبر پیشه کن. زیرا که صبر از تمام این سوالات والاتر و کارگشایتر است. صبر از جنس زندگی سوال باقی نخواهد گذاشت و کسی که در صبر عاجز باشد همیشه در گرو سوالهای بی جواب است و آن سوالها عین خوره در جانش می افتد و درد ایجاد می کند.

۲۷. صبر انسان:

(ب) فریب من ذهنی برای به تعویق انداختن مرکز عدم و هوشیاری حضور (صبر مخرب و بی حاصل).

زودشان دریاب و استغفار کن  
همچو ابری گریه های زار کن

- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۲ -

مولانا در این بیت می گوید هرچه سریعتر از این صبر فریبکارانه رها شو و آنقدر واهمانش را به تعویق مینداز. جناب شهبازی در یکی از برنامه ها در مورد مردی مثال زد که می خواست اول صاحب پول، همسر، خانه و شغل مناسب بشود، بعد به حضور بیاید اما غافل بود از اینکه پس از آن دیگر سد بزرگ من ذهنی مانع حضور می شود و دیگر دیر شده است. چون او با تمام اندوخته هایش هم هویت شده است. توجیه این صبر از سوی من ذهنی این بود که می گفت !!! صبر کن زیرا تو هیچ پولی نداری اول از لحاظ مادی غنی شو سپس به حضور برگرد!!!



۳۷. بی صبری انسان و حس استغنای من ذهنی

اندرون خویش استغنا بدید  
گشت طغیانی ز استغنا پدید

– مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۶۳ –

زمانی که هوشیاری حضور در راستای صبر، شکر، رضا و فضاگشایی حرکت می کند تمام شرایط برای شادی بی سبب و آرامش پایدار مهیاست. اما زمانی که این هوشیاری، به من ذهنی آغشته می شود صبر که پایه و ارکان حضور است از آن راهکارها جدا می شود و شیرازه حضور انسان از هم می پاشد و از حالت (تسلیم و نمی دانم) به حالت (استادی و می دانم) تغییر می کند. انسانی که حس بی نیازی به زندگی و دانش معنوی داشته باشد از مسیر خارج می شود و رشد را متوقف می کند. پس باز هم به این نتیجه می رسیم که صبر پایه و اساس حضور و بنیادی ترین راهکار است.

مر بشر را خود مبا جامه درست  
چون رهید از صبر در حین صدر جست

- مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۹۴ -

جامه‌ای که انسان من ذهنی در اثر بی‌نیازی و بی‌صبری به تن می‌کند او را به دنبال اول بودن و در صدر حضور داشتن می‌کشانند و برای استفاده از (تر) راغب می‌کند. او با خود می‌گوید: (من از فلانی بهتر و معنوی تر هستم. پس دیگر نیازی به دانش حضور ندارم. من از همه والاتر و به حضور نزدیکتر هستم.) این یعنی خط کش من ذهنی برای سنجش حضور. من ذهنی عقل سنجش حضور انسان را ندارد.

چون شکر لب گشته ام عارض قمر  
باز باید کرد دکان دگر

- مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۶۸ -

این بیت گویای انسانی است که حس بی‌نیازی و رتبه برتر در معنویت را دارد و مدعی است که به درجه استادی رسیده و باید شاگرد و مرید جمع کند و همچنین مدعی شده که سخنانش از جنس شکر زندگی شده است. این شخص در اصل ترش زبان، محدود اندیش و مستغنی توهمی شده است.

ارادتمند شما 🙏  
مهران از کرج



خانم فاطمه گلپایگان





باسلام و درود و سپاس خدمت آقای شهبازی و دوستان گنج حضور

شرح غزل ۲۵۱۳ برنامه ۸۴۸ گنج حضور

🌸 بیا ای عارف مطرب، چه باشد گر زخوش خویی  
چو شعری نور افشانی، وزان اشعار برگویی؟

مولانا به همه انسانها یادآوری می کند که: ای انسان، تو در ذات شناسنده و شاد و طربناک هستی پس حرکت کن به سوی ذات خودت تا مانند ستاره شعری پر فروغ شوی، پر از نور شناسایی، شادی بی سبب و آفرینندگی و پویایی. و تو می توانی مرتب از آنجا خرد به جهان بیاوری و جهان را پر از نور و طرب سازی.  
پس به سوی عدم مرکزت، ذات اصلی ات رو کن و از تحری، یعنی جستجوی قبله در جهان بیرون دست بردار.

🌸 قبله را چون کرد دست حق عیان  
پس تحری بعد از آن مردود دان

– مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶ –

زنده شو به این لحظه بی‌نهایت و قائم بر ذات خودت باش. این معاد و بازگشتت به اصلت و استقرارت در این لحظه بی‌نهایت، تو را از جستجوی هر قبله بیرونی بی‌نیاز می‌کند. بدین سان، تو خوش خو می‌شوی. همانگونه که از اول بودی.

🌸 به جان جمله مردان، به درد جمله همدردان  
که برگو تا چه می‌خواهی؟ وزین حیران چه می‌جویی؟

بعد از این شناسایی، هوشیاری و آگاهی که تو در اصل خودت داری، یعنی شناسنده هستی و می‌دانی مهم‌ترین مقصود انسان، زنده شدن به زندگی زنده این لحظه است، دیگر دنبال چه چیزی می‌گردی که مهم‌تر از این زنده شدن باشد؟ و ما انسان‌ها از این توهمات ذهنمان چه می‌خواهیم؟

🌸 از آن روی چو ماه او، ز عشق حسن خواه او  
بیاموزید ای خوبان، رخ افروزی و مه رویی

ای انسان ها که در ذات همگی زیبا هستید شما به این زیبایی دسترسی دارید پس از اصل خودتان و از زندگی جلوه گری با عشق و زیبایی را بیاموزید زیرا شما امتداد آن زیبا رو هستید و مانند او این زیبایی را می توانید به همه جا بریزید و جهان بیرون را زیبا کنید.  
این همان عشق و یکتایی است که بی نهایت زیباست و روشن کننده جهان وجود و عدم است.

🌸 از آن چشم سیاه او، وز آن زلف سه تاه او  
الا ای اهل هندستان، بیاموزید هندویی

ای اهالی سرزمین یکتایی! رسم و راه این سرزمین را از چشم بینای درونتان و راه پر پیچ و خم عشق بیاموزید:  
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل ها و این راه را با صبر ادامه دهید زیرا پیچیده گی های راه عشق هم قسمتی از خود عشق است.

🌸 ز غمزه تیر اندازش، کرشمه ساحری سازش  
هلا هاروت و ماروتم، بیاموزید جادویی

صیاد شما بی نیاز است از هر کسی و هر چیزی، ولی مرتب عنایات خودش را به تمامی هستی و شما انسانها می فرستد تا شما را به خودش زنده کند و این سحر اصلی اوست که به شما نیز یاد داده تا هم خودتان زنده شوید و هم دیگران را با ارتعاش مرکزتان زنده کنید.  
ای انسان! هاروت و ماروت نماد شما انسان ها هستند. سحر مجاز را که واهمانش و زنده شدن به حضور است را، از آنها یعنی در حقیقت از خودتان بیاموزید. شما زنده شدن به زندگی را ذاتا بلد هستید.

🌸 ایا اصحاب و خلوتیان، شده دل را چنان جویان  
زلعل جانفزای او، بیاموزید دلجویی

لب زندگی همیشه خندان است. یعنی با سکوت و سکونش و فضاگشایی و پذیرش، بدون ذره‌ای قضاوت به عیادت انسان‌ها می‌رود و عنایاتش را با جذب و پذیرشش، شامل حال انسان می‌کند.  
پس شما که او را می‌جوید، نیز، از طریق فضاگشایی و پذیرش و تسلیم باید او را بجوید.

🌸 زخرمگاه شش گوشه، نخواهی یافتن خوشه  
روان شو سوی بی سویان، رها کن رسم شش سویی

پس از این جهان هستی آفل و گذرا، زندگی نخواه. زیرا هر چیزی در جهان بیرون بدست آوری به تو زندگی نخواهد داد. زندگی در درون خودت است باید به آن زنده شوی و آن را دریابی.

🌸 همه عالم ز تو نالان، تو باری از چه می نالی؟  
چو از تو کم نشد یک مو، نمی دانم چه می مویی؟

ای انسان شناسنده طربناک، ای عارف مطرب. انسانهای عارف مانند مولانا تعجب می کنند که تمامی کاینات می خواهند، تو با اکسیر نظر که داری به آنها توجه کنی، و هیچ آسیبی هم که به تو نرسیده و نخواهد رسید چون تو از جنسی هستی که آسیب ناپذیر هستی و از بین نمی روی، پس تو از چه چیزی ناله می کنی؟! چرا غصه می خوری و ناراحت هستی؟! این واقعا تعجب آور است!!!

🌸 فدایم آن کبوتر را، که بر بام تو می‌پرد  
کجایی ای سگ مقبل، که اهل آنچنان کویی؟

هر باشنده‌یی از جمله من ذهنی، وقتی با هوشیاری تو ای انسان دمساز باشد مورد احترام و قبول زندگی است.  
یعنی من ذهنی را هم خود زندگی خواسته که باشد و نباید ما با نفس خود ستیزه کنیم. فقط تا مدت کوتاهی باید  
از آن استفاده کنیم.

🌸 چو آن عمر عزیز آمد، چرا عشرت نمی‌سازی؟  
چو آن استاد جان آمد، چرا تخته نمی‌شویی؟

چرا از این موقعیت که در جهان هستی و می‌توانی زنده شوی به حضور و بی‌نهایت شادی و عیش را تجربه کنی  
استفاده نمی‌کنی؟ و چرا مرتب تخته ذهنت را پاک نمی‌کنی تا زندگی نو به نو به تو برکاتش را عنایت فرماید؟

🌸 در این دام است آن آهو، تو در صحرا چه می‌گردی؟  
گهر در خانه گم کردی، به هر ویران چه می‌پویی؟

آهوی هوشیاری تو در دام ذهنت افتاده است. چرا در دنیای بیرون و از هم هویت شدگی هایت آن را می‌طلبی؟  
گوهر زندگی زنده این لحظه را در درون خودت همین لحظه ببین. در ویرانه ذهنت و در جهان بیرون که فانی  
یعنی از بین رونده است، به دنبال چه می‌گردی؟

🌸 به هر روزی در این خانه، یکی حجره نویی یابی  
تو یکتو نیستی ای جان، تفحص کن که صد تویی

در جریان تبدیلت به زندگی، وقتی روی خودت متمرکز می‌شوی و با جریان زندگی پیش می‌روی، مرتب  
جنبه‌های بیشتری از وجودت را کشف می‌کنی. گویا در درونت آسمان‌های مختلف یکی پس از دیگری باز  
می‌شود تا بالاخره به بی‌نهایت خودت شناسا شوی.

❁ اگر کفری و گر دینی، اگر مهری و گر کینی  
همو را بین، همو را دان، یقین می‌دان که با اویی

هر جنبه وجودت را که کشف می‌کنی، چه موقعی که فضاگشا هستی و چه لحظه‌ای که فضا را می‌بندی، باز با او  
در وحدت هستی، و این صد تویی تو، در یکتایی خلاصه می‌شود و تو با زندگی یکی هستی.

❁ بماند آن نادره دستان، ولیکن ساقی مستان  
گرفت این دم گلوی من، که بفشارم گر افزویی

به هر حال زندگی بی بدیل و بی مانند این لحظه، که مرتب از آن سو شراب هوشیاری به بیخودان و عاشقان  
می‌رساند به من در این لحظه می‌گوید: کافی است. مراقب باش به ذهن نروی. سکوت کن و برگرد به فضای  
یکتایی.

با سپاس فراوان  
- فاطمه گلپایگان -






خانم دیبا از کرج



از تابش تو جانا... جان گشت چنین دانا  
بسم الله مولانا... چون ساغر ما داری 

ابیاتی از دفتر چهارم مثنوی که مولانا از زبان زندگی با ما سخن می گوید: زندگی می گوید اگر تو با من روشن باشی من هم روشنم.

 باد بر تخت سلیمان رفت کژ  
پس سلیمان گفت بادا کژ مغز

- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۷ -

باد نماد نیروی زندگی در هر لحظه است و سلیمان، خدائیت و هوشیاری حضور ماست که بر تخت، یعنی دل ما که به هوشیاری جسمی و همانیدگی هایی که آن را فرا گرفته است، نشسته است و این باد و نیروی زندگی بر تخت سلیمان کج می وزد، برای بعضی از ما انسانها که کاملاً در ذهن هستیم، اصلاً نمی وزد. پس سلیمان یا دل ما می گوید: ای زندگی، ای باد کج موز.

باد هم گفت ای سلیمان کز مرو  
ور روی کز از کژم خشمین مشو

- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۸ -

باد و نیروی زندگی به سلیمان و حضور ما می گوید: تو گاهی کج می روی و مشغول چیزهای دنیایی می شوی و آنها تو را به سوی خود می کشانند. پس اگر تو کج می روی از کج روی من نباید خشمگین شوی.

این ترازو بهر این بنهاد حق  
تا رود انصاف ما را در سبق

- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۹ -

خداوند برای همین ترازوی عدالت را گذاشته است، تا ما هر چقدر خودمان را از بند همانیدگی ها، آزاد کنیم و در انصاف و درستی سبقت بگیریم و مرکزمان را عدم کنیم، ترازوی ما راست می شود.

از ترازو کم کنی من کم کنم  
تا تو با من روشنی من روشنم

- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰ -

اگر تو که امتداد من هستی و من به تو اراده آزاد و قدرت شناسایی را داده‌ام، با اختیار خودت از حضورت کم کنی، من هم عدم را کم می‌کنم و هر چقدر در راستای حضور، شکر و صبر و پرهیز داشته باشی، روشنی! و من هم تو را با روشنائی خودم یکی می‌کنم.

همچنین تاج سلیمان میل کرد  
روز روشن را بر او چون لیل کرد

- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۱ -

تاج سلیمان که نماد هوشیاری ماست، همین که میل و هوس چیزهای دنیایی را می‌کند، حضور را که همین لحظه مثل روز روشن است، به ذهن می‌برد و با من ذهنی ایجاد مسئله، مانع، دشمن می‌کند و چون شب تاریک می‌شود.

گفت تاجا کژ مشو بر فرق من   
آفتابا کم مشو از شرق من

– مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۲ –

و ما با حضور در مرکز عدم، این میل‌ها و خواسته‌های روان شناختی من ذهنی را می‌بینیم و می‌فهمیم که داریم کج می‌رویم، قضاوت می‌کنیم، مقاومت می‌کنیم، درد ایجاد می‌کنیم و می‌گوییم: ای تاج بر فرق من کج نشین، ای آفتاب بر جان من کم متاب، یعنی راستی و نور را از بیرون جستجو می‌کنیم.

راست می کرد او به دست آن تاج را   
باز کژ می شد بر او تاج ای فتی


- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۳ -

ما مرتب با ذهن می خواهیم به حضور برسیم و تاجمان را با دست می خواهیم صاف کنیم، اما نیروی زندگی در جهت موازی با مرکز عدم کار می کند، و هر چقدر در من ذهنی ما جوانمرد باشیم باز تاج حضور ما کج می شود، چون من ذهنی داریم.

هشت بارش راست کرد و گشت کژ   
گفت تاجا چیست آخر کژ مغز

- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۴ -

هشت بار نماد سالیان سال ما با من ذهنی به دنبال خدائیت می گردیم و کارهای نیک می کنیم، ولی چون من ذهنی داریم به دنبال تایید و توجه از بیرون هستیم، توقع داریم و می خواهیم قدر کارهای ما را بدانند و بگویند تو آدم خوبی هستی .. گفت تاجا چیست؟ آخر کژ مغز.  
در حقیقت کجی تاج ما و اینکه ما به شادی و قدرت و آرامش نمی رسیم، این است که ترازو را باید از درون خودمان موزون کنیم.

گفت اگر صد ره کنی تو راست من   
کژ روم چو کژ روی ای مؤتمن

- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۵ -

زندگی می گوید: ای مؤمن اگر تو صدها کار خوب انجام دهی چون با من ذهنی این کارها را کرده ای، انگار بادام پوک کاشته ای و هیچ ثمری ندارد.

پس سلیمان اندرونه راست کرد   
دل بر آن شهوت که بودش کرد سرد

- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۶ -

سلیمان اندرونه راست کرد، پس ما هم یک لحظه بند ناف دنیا را قطع می کنیم و دیگر از همانیدگی ها زندگی نمی خواهیم و تمرکز بر درون خود می کنیم، که با چه چیزهایی همانیده هستیم و دل به چه شهوتهایی در این دنیا داده ایم، آنها را راست می کنیم.



بعد از آن تاجش همان دم راست شد   
آنچنانکه تاج را می خواست شد

- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۷ -

از لحظه‌ای که ما متعهد می شویم که فقط روی خودمان کار کنیم، هر لحظه تاج زندگی که نماد چیزهای بیرونی است، راست می شود، روابط ما درست می شود، دیگر نمی رنجیم، توقع نداریم، کینه ها را می اندازیم، حرص های خود را شناسایی می کنیم، دیگران را قضاوت نمی کنیم، و اینجا تاج سلیمان و حضور ما راست می شود.

🌸 تاج ناطق گشت که ای شه ناز کن  
چون فشاندی پر ز گل پرواز کن

- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۱۰ -


تاج و زندگی با ما سخن می گوید: که ای پادشاه من، اکنون که اندرونه راست کرده‌ای، می توانی بر من ناز کنی، وقتی ما در حضور هستیم، ناز ما همان نیاز واقعی زنده شدن به خداست، همان طعم شیرین حضور است، همان شادی بی سبب است وقتی پر حضور را گشوده‌ایم، زندگی می گوید: در هر شرایطی با هدایت و قدرت و عقل و امنیتی که از مرکز عدم می گیری، مثل قالیچه حضرت سلیمان، بر فراز آسمان گشوده شده دلت از روی گل و لای همانیدگی هایت بلند شو و به سوی عدم پرواز کن.

با سپاس و تشکر از برنامه گنج حضور و آقای شهبازی 🌸  
دیبا از کرج



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**